

# ملت و انقلاب مشروطه

## بخش دوم

### رضاشاه و ناسیونالیسم قومی\*

#### سارا محمود

آن کشیده شدند و باین ترتیب در «حزب تجدید» ملک الشعرا بهار مشروطه خواه کنار سرادر معظم خراسانی می نشست. پارسی گرائی و عرب ستیزی رایج در دوره روشنگری مشروطه وسیله ای بود برای توجیه این ناسیونالیسم نژادپرستانه نوظهور، مگر نه آنکه آخوندزاده انقلابی که خود ترک بود می گفت «ما فرزندان پارسیانیم و وطن ما ایران است» و به «روزنامه ملی» انتقاد می کرد که چرا تصویر یک مسجد را به عنوان علامت خود انتخاب کرده «مسجد علامت اتحاد مسلمانان است نه ایرانیان» و روزنامه باید علامتی مثل تخت جمشید یا شاهان قدیمی فارسی یا صفویه را پیدا کند»<sup>(۱)</sup> در حالی که هدف آن روشنگران ایجاد یک دولت دمکراتیک بود که به اتحاد مردم کمک کند، اما اینها از یک دیکتاتور یا موسولینی دفاع می کردند و هدف خود را پنهان هم نمی کردند. انحراف آنها در شرایطی که میرفتند یک ملت مدنی بسازند قابل فهم بود، اینها تماماً «انحراف» مجسم بودند و با هدف سرکوب ملتی که بوجود آمده بود مضمون مشروطیت را به انحطاط می کشاندند.

تفاوت آنها با فاشیسمی که در اروپا رو به رشد بود آن بود که فاشیسم توده ها را به دنبال خود می کشید، اینها هرگز به جز بخش کوچکی از روشنفکران که بعد از شیمانی مویه کردند نیرویی را به دنبال خود نکشیدند. انقلاب مشروطه در اینجا هم دستاورد درخشان خود را به نمایش گذاشت. چشم آزادیخواهان و مساوات طلبان نگران خیابانی ها و پسیان ها و جنگلی ها بود و سرکوب جنبش آنها دل آزادیخواهان را به درد می آورد: «کسم به شهر نیند شدم بیابانگرد زغصه کلنل و زغم بیابانی»  
رنجمنویه آنها تا دهه ها با صدای بنان مظلومیت انقلاب شهید شده را بازتاب می داد: «گریه کن که گر سیل خون گیری ندارد.»

دستاوردهای مشروطیت نه فقط در این سه جنبش بلکه توسط انبوه زنان و مردانی که در حال سازماندهی اتحادیه ها و تشکلهای زنان و انجمن های مترقی بودند پاسداری می شد و بناچار تیسیم - طرفداران «راه موسولینی» - از همان آغاز منزوی از مردم و مطرود انبوه روشنفکران بودند. بیهوده نبود که «موسولینی ایران» مجبور شد منحصراً بر نیروی نظامی عظیمی تکیه کند که در آن شرایط فلاکت ۴۰ درصد بودجه کشور را می بلعید و تماماً خصلت سرکوبگر داشت و بویژه از آن وطن پرستی و «ایران دوستی» که سرپسیان ها را به باد داد بکلی عاری بود.

راه حل سوم از پشتیبانی انگلستان برخوردار بود. برخی معتقدند حتی ایدئولوژی آن در اواخر دهه ۹۰ شمسی مستقیماً توسط انگلیس پرورده شد. اما این امر علیرغم اهمیت آن نمی تواند محور اصلی تجزیه و تحلیل اوضاعی باشد که قتل عام در آخرین سنگرهای مشروطیت در آن اتفاق افتاد. زیرا وقتی که کشوری مستقیماً زیر تهاجم نظامی نبوده و الحاق رسمی صورت نگرفته باشد، عوامل داخلی مهم ترین محور تحلیل است. چنانکه دیدیم سرکوب سه قیام ایالتی که هر سه بشدت با قرارداد ۱۹۱۹ و توفیق الدوله مبارزه می کردند هماغانه مورد علاقه انگلستان بود که مورد علاقه و مرکز توجه حکومت بورژوا ملاک مرکزی و هر سه به کمک نیروی قزاق در حال برآمد و نیروهای ایلی، که زیر فرمان بورژوا - ملاکین بودند و بعد کودتا را به انجام رساندند، سرکوب شدند.

در بخش نخست این نوشته دیدیم، برای هرج و مرجی که از تضاد شکل و محتوی حکومت و نیز در نتیجه دخالت خارجی بوجود آمده بود سه راه حل پیشنهاد میشود:

۱- راهی که مشروطه خواهان و آزادیخواهان واقعی، اتحادیه های کارگری، جنبش زنان و سازمان دهندگان قیام های ملی پیشنهاد می کردند یعنی اعاده مشروطه بر پایه نیروی مردم متشکل و صاحب حقوق. این راه مستلزم برقراری حکومت دمکراتیک، سلب قدرت از روحانیون و ملاک، قطع نفوذ بیگانگان، اصلاحات ارضی و اقدامات گسترده دیگر بود و روشن بود که انگلیس و طبقه حاکم بیش از هر چیز از آن وحشت داشتند و آشکارا آن را «پلشویم» می خواندند.

۲- راهی که پارلمانتاریست ها پیشنهاد می کردند که چیزی نبود به جز مجادله بی پایان در کریدورهای مجلس و بازی کردن و بازی خوردن در منازعات پارلمانی. این راه بی توجهی به نیروی واقعی بود که بازیگران را به حرکت در می آورد. یک نمونه از نتایج این پارلمانتاریسم را دیدیم. مردان نیک اندیشی چون بهار و مصدق سرانجام خود را ناچار دیدند که با حق رأی عمومی مخالفت کنند! کسانی که تصور می کنند مخالفت با پارلمانتاریسم به معنای مخالفت با مجلس مؤسسان، و حق تأسیس و تغییر حکومت و مجلس نمایندگی است خوب است به این تجربه تاریخ ایران نگاه کنند. مشروطه خواهان انقلابی عمیقاً به مجلس عشق می ورزیدند و خواهان «موجودیت مجلس الی الابد بودند»، اما آنها پارلمانتاریست نبودند و وقتی شکل مشروطه از محتوا تهی شد یک لحظه فریب آن را نخوردند و به تلاش خود برای سازمان دادن مردم و ایجاد قدرت متشکل آنها که بتواند پایه مجلس واقعی باشد ادامه دادند. اما پارلمانتاریست ها که به شکل دلخوش کرده بود، فقط خود به بازی در کریدورها باور داشتند، هم دوله و سلطنه ها، هم آیات عظام، هم مردم و هم انگلستان به جنگ در صحنه واقعی ادامه دادند.

۳- راه سوم توسل به استبداد بود. این راه تا قبل از کودتا جرأت بروز علنی نداشت و در مجلس به ابهام مطرح می شد. اما پس از کودتا در مجلس پنجم و در شریاتی مثل ایرانشهر و فرنگستان بطور علنی و بشدت تبلیغ می شد. «ایران اکنون به دیکتاتوری انقلابی نیازمند است، تابه زور توده های بی سواد را از جنگال روحانیون خوانی رها سازد»، «در کشوری که ۹۹ درصد مردم تحت سلطه روحانیون مرتجع هستند، تنها امید ما به موسولینی دیگر است.»<sup>(۲)</sup> راه حل فاشیستی طبیعتاً نیازمند ایدئولوژی نژادپرستانه هم هست:

«ما باید فرقه های محلی، لهجه های محلی، لباس های محلی، مراسم و آداب و احساسات محلی را از بین ببریم.» حالا دیگر صحبت از «تهاجمات اعراب مسلمان» بود که گویا «از توانایی هایی آفریننده ایرانیان هوشمند آریایی نژاد» جلوگیری می کرد. به «قبایل عرب وحشی» حمله می شد «که به غارت و تجاوز و قتل عام مردم متمدن زرتشتی ایران باستان پرداختند.» (همانجا)

این راه حل همه تاکتیکهای فاشیسم را برای ایجاد یک ائتلاف وسیع به کار می گرفت. ظاهراً نوک حمله آن، «روحانیون مرتجع» بود و دفاع از «تجدد» را پیشه خود معرفی می کرد. مشروطه هم تجدید طلب بود. پس برخی از روشنفکران تجدید طلب به دنبال

بهر حال راه حل سوم عبارت بود از تمرکز به وسیله دیکتاتوری و وحدت بوسیله ناسیونالیسم قومی یکبار دیگر به عواملی که راه حل سوم را تقویت می کرد توجه کنیم:

■ تضاد شکل و مضمون در حکومت مشروطه پس از استقرار که موجب می شد بورژوا - ملاک های حاکم از ایجاد دستگاه مدرن دولتی برای دفاع از مالکیت و امتیازات خود ناتوان باشند.

■ خصلت انگلی بورژوا - ملاک ها و روشنفکران نورسیده که به آنها این ظرفیت را می داد که به عامل یا به گفته رایج «نوکر» هر نیرویی که جیب آنها را بر می کرد تبدیل شوند. شاهزادگان درباری که به قیمت گروگذاشتن کشور توسط دربار به اروپا می رفتند و مشروطه خواه می شدند و به گفته بی بی خانم «نیم و بلیزه» بودند نه سیویلیزه و نجبا و بورژوا بی هایی که به عنایت دربار یک شبه سلطنه و دوله می شدند و صاحب ملک و مال و به غضب شاه یک شبه هم این و هم آن را از دست می دادند به راحتی با سفارت روس و انگلیس زد و بند می کردند. فراموش نکنیم قرارداد منفور ۱۹۱۹ را وثوق الدوله مشروطه خواه امضا کرد و معقل افسرانی که در کودتای ۱۲۹۹ دست رضاخان را گرفتند اغلب از همین روشنفکران درباری «نیم و بلیزه» بودند.

■ ریشه دار بودن ساختار کهنه استبداد در ایران که علت اصلی ضعف نیروهای دموکراسی بود.

رضاشاه بر زمینه ناسیونالیسم نژادپرستانه و طرفدار استبداد که از درون راه حل سوم بر آمده بود و بر اساس دو تپانی قدرت گرفت.

۱- تپانی با قشر انگل صفت ملاک، بازرگان، روحانی و «رجال روشنفکری» که از انقلاب مشروطه جان به در برده بودند و یا توسط آن وجود آمدند و زیر ضربه های انقلاب بشدت خصلت طفیلی پیدا کرده بودند.

۲- تپانی با انگلستان. ژنرال آیرونساید نوشته بود «یک دیکتاتوری نظامی می تواند مشکلات ایران را حل کند و ما امکان پیدا می کنیم بی هیچ دردسری قوایمان را از ایران بیرون ببریم.»

به عبارت دیگر از آغاز بی ریشگی و طفیلی گری خصلت ویژه دیکتاتوری و ناسیونالیسم قومی بود که از شکست کامل انقلاب مشروطه سر بر آورد. ناسیونالیسم قومی رضاشاه از آغاز بر در عامل استوار بود: زور و نیروی خارجی - استبداد و استعمار - دو دشمن مشروطه - طفیلی هایی که در دامن اشرافیت قاجار پرورش یافته بودند. این دو عامل را تقویت می کردند. بیاد بیاریم که ادیب السلطنه ها و قوام السلطنه ها و تیمورتاش ها و وثوق الدوله ها که اغلب سر در آخور سفارت انگلیس هم داشتند قبل از تاجگذاری رضاشاه پی گیرانه برای توقیف مطبوعات، تعطیل انجمن ها، نشریات زنان و سرکوب اتحادیه ها تلاش میکردند و هم عین الدوله «خبیث» و هم مشیرالدوله «خیرخواه» در سرکوب جنبش خیابانی هم داستان شدند. استبداد و استعمار با هم مقدمات دیکتاتوری نظامی و انتقال سلطنت به رضاشاه را فراهم می آورند، بیژره که احمدشاه نه انگلیس را راضی می کرد و نه «رجال» را. از یک طرف پای قرارداد را امضا نمی کرد، از طرف دیگر ظاهر ادعا می کرد که «شاه مشروطه در کارها نباید مداخله کند» احتمالاً این ادعا ناشی ضعف او و نفرت عمیق مردم از قاجار بود ولی بهرحال کار کرد «سلطنت» در ایران را مختل میکرد و طبقات ممتاز و مقامات استعماری را به فکر چاره می انداخت. رضاشاه به توقعات هر دو نیروی حامی خود - که هر دو هم طرفدار ظاهر مشروطه برای حکومت بودند - جامه عمل پوشانید.

طرفداران سلطنت پهلوی ادعا میکنند. «رضاشاه کبیر» به هرج و مرج پایان داد، شرایط وحدت ملی ایران را فراهم نمود، «تاریخ با شکوه» آن را احیاء کرد، دستگاه دولت و ساختارهای اجتماعی را مدرن کرد، و کشور را به شاهراه ترقی انداخت.

حقیقت این است که دیکتاتوری رضاشاه محصول شکست انقلاب مشروطه بود. رضاشاه به نتایج آن انقلاب بزرگ سوار شد و تمام ایده ها و دستاوردهای آن را به منتها درجه انحطاط رسانید و ضد خود تبدیل کرد و در ساختارهایی بشدت ارتجاعی برای مردم ایران به ارث گذاشت که توسط پسرش تکمیل شد: به جای حکومت ملی مدرن، استبداد مبتنی بر قدرت نظامی؛ بجای وحدت دمکراتیک ملی، ملتی زخمی از سرکوب ملت های درون خود؛ و بجای دستگاه دولت مدرن در خدمت وحدت ملی، دستگاه دولت پلیسی؛ بجای استقلال اقتصادی و آبادانی کشور، اقتصاد وابسته و تک محصولی؛ بجای راهی از استعمار، وابستگی؛ بجای زنان و مردان آزاد و قدرتمند مردمی اسیر و فاقد قدرت و سرکوب شده از

خود باقی گذاشت. بانک ملی که زن رختشوی برای تأمین آن النگوی خود را داد در دست پهلوی ها به دیوی تبدیل شد که مردم در هر انقلاب و خیزش به آن حمله میکنند، ژاندارمری مستقل و ملی که باید از مردم در مقابل تهاجم خارجی دفاع میکرد به سازمان ژاندارمری «وجه خوری» تبدیل شد که سرکوب مردم را سازمان میدادند، روحانیتی که به دست انقلاب مشروطه بالای دار فرستاده شده بود توسط پهلوی ها به «ناجی» دروغین مردم تبدیل شد و الی آخر.

\* \* \*

در انتهای مقاله بطور اجمالی به کارنامه رضاشاه و مقایسه آن با خواسته های انقلاب مشروطه می پردازم. اما قبل از آن یادآوری دو نکته لازم است.

**اول** اینکه خود این ادعا که رضاشاه شرایط وحدت ملی ایران را بوجود آورد و ایران جدید را ساخت به معنای بریدن شریان ایدئولوژی مشروطه بعد از قتل فیزیکی آن است. انقلاب مشروطه ادعای حق مردم بود بر سلطان، اینها حق سلطان بر مردم را طلب میکنند! این تنها ناسیونالیسم قومی و نژادپرستانه است که به پدران کبیر، آتاترک ها، "Ilduce" ها و Führerها نیاز دارد. این ناسیونالیست های نژادپرست هستند که از مردم میخواهند دور شمع وجود نجبان، روشنفکران، قهرمانان و ناجیان خود جمع شوند و چون احشام گردن به افسار آنها بسپارند. وطن پرستی مشروطه خواهان نظر به مردم داشت: «وطن» برای آنها خانه مردم بود و مردم صاحب این خانه. از این رو آنها با سلطه شاهان مدعی و نیروهای خارجی بر آن مخالف میکردند و خواهان خلع ید از سلطان و بیرون راندن استعمار از خانه مردم بودند. در زیر خواهیم دید که چگونه رضاشاه اسباب دست درازی هر دو بر خانه مردم فراهم آورد. نکته دوم این که ادعای مزبور به تنهایی یک دستبرد دیگر به تاریخ مردم ایران است.

ایرانیان جواز هویت خود را از انقلاب مشروطه گرفتند و با این انقلاب بود که بعنوان یک ملت وارد تاریخ شدند. آن بیداری بزرگ و آن تلاش پرتوان برای تحمیل حق مردم به استبداد و استعمار زمینه وحدت ملی را در ایران بوجود آورد. هیچ ایرانی با فرهنگی نمیخواهد مهر این انقلاب عمیقاً دمکراتیک را از هویت ملی او پاک کنند و مهر یک دیکتاتور خشن و خونریز را که به انقلاب پایان داد بجای آن بکوبند. رضاشاه حتی امکان رسیدن به قدرت در ایران را از میراث مشروطه به دستبرد کسب کرد. اگر میراث وحدت ملی و حق حاکمیت ملی که ایران مشروطه بجای گذاشت، و رستاخیز مردم در برابر قرارداد ۱۹۱۹ و سپردن آن به دست یک دیکتاتور نظامی را بر تجربه و از هم پاشیدگی و الحاق آن ترجیح دهند.

همه چیزهایی خوبی که ملت ایران دارد محصول آن انقلاب بزرگ و دورانسان برای کشور ماست. اگر ما جنبش اتحادیه ای داشته ایم که در زمان خود در خاورمیانه بی نظیر بود، اگر جنبش ملی کردن نفت ما زنجیر استعمار کهن انگلیس در خاورمیانه گسست، اگر کشور ما از فاجعه پاکسازی های قومی نظیر آنچه در کشور همسایه ترکیه روی داد بر کنار ماند و مردم ما علیرغم خشونت ها و خونریزی های دو دولت پهلوی ملتبهی غیر فارس در کنار هم ماندند، اگر عارف و عشقی و نیما و شاملو و هدایت و ساعدی مضمون شعر و ادب ما را رقم زده اند و ادبیات ما درست در مقابله با فرهنگ دولت پهلوی طی نزدیک یک قرن جان انسانی داشت همه میراث مشروطه بود. این میراث با میراث رضاشاه تناقض زنده ای دارد حالا به میراث رضاشاه نگاه کنیم:

رضاشاه دستگاه دولت مدرن را ساخت. این دستگاه بر دو پایه قدرت استوار بود: ارتش و دولت پلیسی. تمام شعبات دستگاه دولتی اعم از اداری و قضایی و ایدئولوژیک تحت کنترل پلیسی بودند. هم ارتش و هم دولت تحت کنترل دیکتاتور بودند و پاسخگو به او. این ماشین نظامی - پلیسی که در دوره او حکومت به آن مجهز شد، در زمان پسرش کمال یافت و به استقلال کامل از جامعه نایل شد. به این ترتیب رضاشاه برای اولین بار در تاریخ ایران، استبداد را به یک دستگاه مدرن ماشین دولتی مجهز کرد. تنها وقتی که ساختمان این دستگاه به حد کافی پیش رفته بود همگان دریافتند چه قدرت مهیبی در آن نهفته است. قبل از آن شاهان مستبد متعددی با تکیه بر زور بر ایران حکومت کرده بودند، اما آن اختناق، فرمانبرداری و تمرکز قدرت که این دستگاه ایجاد کرد حتی به خواب آن شاهان هم نمی آمد. بدترین عارضه این میراث برای مردم ما که نزدیک نیم قرن تحت اداره

این دستگاه زیستند این است که مردم تصویری از نوع دیگری از بوروکراسی دولتی و ماشین دولتی مدرن در سر ندارند و در هر بحران حکومتی، یا جامعه به طرف تلاشی حرکت می‌کند یا مردم به بازسازی دستگاه استبدادی تسلیم میشوند. در انقلاب اخیر ایران همین ماشین توسط روحانیت فتح شد، روحانیت ایدئولوژی آن را تغییر داد و ناسیونالیسم قومی را با دستکاری ایدئولوژیک به ضد امپریالیسم ارتجاعی تبدیل کرد و آن را علیه مردم بکار گرفت.

در چارچوب همین دستگاه بود که بسیاری از آرزوهای مشروطه به خاک سپرده شد و آنچه که هم ساخته شد علیه آن آرزوها عمل کرد. انتخابات در کل این دستگاه در بالا و پایین، مقننه و مجریه همه جا ملغی شد و جای نظارت مردمی بر دستگاه دولت در تمام سطوح کنترل پلیسی برقرار شد.

رضاشاه بجای قشون نظامی ملی و تحت کنترل حکومت ملی و ارگانهای دموکراتیک آن «که در موقع عملیات خصمانه همسایگان و تجاوز به حد و حقوق ملت همه ابنای وطن مثل یک فرد واحد بتوانند زندگی خود را فدا کنند» باصرف هزینه گزاف از جیب ملتی گرسنه ارتش سرکوبگری ساخت که همه «ابنای وطن» در مقابل آن پاسخگو بودند، اما در مقابل ارتش اشغالگر همه افسران با لباس مبدل گریختند.

در چارچوب همین دستگاه، قانون که مشروطه خواهان میخواستند به کمک آن مردم از «فرامین» و «احکام» مستبدان رها شوند، به ابزار انقیاد و تبعیت بی‌چون و چرا از مافوق تبدیل شد.

رضاشاه دادگستری را نیز ایجاد کرد. اما ترازوی عدالت دادگستری او را نه فرشته‌ای با چشم‌های بسته بلکه «سریاس مختار»ی چشم دریده به دست داشت.

مدرن سازی ملت به دست رضاشاه با این شیوه مدرن سازی دولت متناسب بود. او به مردم دستور داد برای آنکه با دولت او تناسب داشته باشند، «مدرن» به نظر بیایند. مردم مجبور شدند کلاه پهلوی بگذارند. حجاب از سر بردارند و کلاً ظاهر مدرن داشته باشند اما همه و هر چیز را که مردم در چارچوب آن میتوانستند رشد کنند ممنوع کرد: حزب، اتحادیه انجمن، باشگاه، تئاتر، نشریه، کتاب و کلاً هر چیز مستقل که مردم در چارچوب آن میتوانستند به شخصیت مستقل دست یابند و از حقوق شهروندی خود آگاه شوند، ممنوع شد.

مشروطه خواهان عصر روشنگری، از خارج به داخل نشریه و کتاب میفرستادند تا مردم را با حقوق طبیعی خود آشنا کنند.

آخوندزاده در آن دوره مینوشت «ملت باید خودش صاحب بصیرت و صاحب علم شود و وسایل اتفاق و یکدلی را کسب کند. بعد از آن به ظالم رجوع کرده بگوید: از بساط سلطنت و حکومت گم شو! بعد از آن خودش مطابق اوضاع زمانه قانون وضع نماید و بنویسد و کونستیتوسیون بر آن عمل کند.» آنگاه «ملت زندگی تازه خواهد یافت و مشرق زمین بهشت برین خواهد شد». وظیفه روشنفکران هم این است که ملت را «از نشاء آزادی و حقوق انسانیت خبردار کند.»<sup>(۳۷)</sup> اما رضاشاه تلاش میکرد مردم بی‌هویت را مطابق امیال خود شکل دهد. آیا عجیب است که جمهوری اسلامی با تکیه بر میراث رضاشاهی تلاش میکند مردم را به «امت اسلامی» تبدیل کند؟

جایگزینی ناسیونالیسم قومی بجای فرهنگ ملی توسط رضاشاه دستمایه حیات ایدئولوژیک این نوع دولت و ملت «مدرن» است. اگر «ملت ایران» از طریق هویت سیاسی خود یعنی مجموعی از شهروندان آزاد و حاکم بر سرنوشت خود به رسمیت شناخت شود. پس باید مجموعه متحدالشکل یک قوم واحد باشد که زیر شمشیر سرداران و قهرمانان کبیر خود جایی برای خویش در جغرافیای سیاسی جهان باز کرده است. تدوین یک تاریخ مبتنی بر تئوری نژادی، پیش برد سیاست انحلال فرهنگی، سرکوب حقوق سیاسی و فرهنگی همه ملیتهای غیر فارس، ممنوعیت استفاده از زبان مادری در مدارس و ادارات، استانهایی غیر فارس، تحمیل مقامات و کارمندان انتصابی فارس در این استانها، تقسیم‌بندی استانها در جهت انحلال ملیتها، پرورش و استخدام «کارشناسان» و «دانشمندان» که تئوریهای نژادی تدوین میکردند و ایجاد «دایره افکار عمومی» مشابه وزارت ارشاد کنونی برای تبلیغ و ترویج و القاء این ایدئولوژی، محورهای اصلی این سیاست مبتنی بر ناسیونالیسم قومی بودند.

سرکوب خوین و غم انگیز عشایر ایران نیز از انحطاط ایده‌های مشروطه و انطباق آن با ناسیونالیسم قومی بوسیله دولت نظامی - پلیس بوجود آمد. مشروطه میخواست

ساختار قبیله‌ای را در ایران از بین ببرد تا افراد ساده ایل از بندگی خان رها شوند و به عنوان شهروندان متساوی الحقوق همراه با دیگر ایرانیان شرایط متمدن شدن ملت و بهبود هستی خود را فراهم آورند. رضاشاه برعکس با خانهای که «گردنکشی» نکردند ساخت، اما به به جنگ دایم و پایان ناپذیر با مردم ایل دست زد تا جایی که در برخی نقاط افراد ایل را مجبور کرد از شرم غاشبیه به افعی پناه برده و دور سرداران مرتجع گرد آیند. فارس سازی اجباری، تخته قاپو کردن، تبدیل کوچ نشینان به دهقانان گرسنه‌ای که روی زمین بی‌حاصل، بی‌بذر، بی‌سرمايه، بی‌آب، فاقد حداقل تسهیلات بهداشتی و مسکن مناسب و امکانات آموزشی مثل قهرمان آبادی «کون به زمین میمالیدند و خار میدرویدند» و گرسنگی میکشیدند، کوچ اجباری، برخورد خشن ژاندارم و مأمور دولت، دستگیری‌ها، زندانها، اعدام‌ها، افراد ایلی را به شور شکران سرکوب شده‌ای تبدیل کرد که منتظر فرصتی برای طغیان بودند. فوران تأثیر این سیاست را در تلفات انسانی و کاهش جمعیت عشایر و نیز اقتصاد شبانکاره و تولید فراورده‌های دامی فاجعه‌بار میخواند و اراقامی بدست میدهد که وحشتناک است.<sup>۳۴</sup>

این ادعای «متمدن سازی» که به وحشیانه‌ترین سیاست سرکوب پیش برده میشد، با عقب افتاده‌ترین اشکال بهره‌کشی یعنی مالکیت اربابی نیز همراه بود. کنسول بریتانیا در اصفهان در ۱۳۰۷ نمونه گویایی را گزارش می‌دهد:

چند تن از خانهای زمین‌دار با دهقانان ایلاتی خود مشکلاتی داشته‌اند. ایشان ضمن شورش مدعی شده‌اند که زمین و آب از آن خدا و کسانی است که بر روی زمین کار میکنند (یعنی دهقانان). در یکی از روستاها کمیته‌ای متشکل از خدمه پیشین و اخراجی خانها که به تهران و اصفهان سفر کرده بودند جلسه‌ای تشکیل دادند و برنامه‌ای تدوین کردند که کاملاً بلشویکی بود! آنان افکار جدید آزادی و برابری را میان روستاها تبلیغ میکردند. دولت به ارتش اجازه داد در صورت لزوم با استفاده از زور دهقانان را وادار به پرداخت بهره مالکانه کنند.<sup>۳۵</sup>

رضاشاه طرح «صنعتی شدن» ایران را اجرا کرد، اما درست در جهت عکس اهداف انقلاب. مشروطه خواهان از پیشرفت صنایع و آبادانی کشور حمایت میکردند تا «فقرو فاقه حاصل از عدم پیشرفت فلاح» و «احتیاج و اضطراب کارگر» برطرف گردد و ایران «موازنه ملی خود را در ترازوی دنیا برقرار کند.»<sup>۳۶</sup> بعلاوه مشروطه خواهان بر این عقیده بودند ایجاد یک اقتصاد را پایه اصلی رهایی از استعمار است.

سلطنت پهلوی شالوده ساختمان یک اقتصاد وابسته را پی‌ریزی کرد و استعمار را به درون خانه ملت آورد، بطوری که مردم برای خلاصی از استعمار مجبورند به جان خود تیغ بزنند. بیهوده نیست که مردم در هر شورش به بانکها و همه آن چیزهایی که اقتصاد حکومت‌ها را نمایندگی میکنند حمله می‌برند. سازماندهی این ساختمان معیوب از همان آغاز از طریق یک سلسله سیاستهایی پیش برده شده که عواقب آنها دامنه‌دار و پایدار بود. اولاً در کشوری که اقتصادش بر کشاورزی و دامداری متکی بود، صنعتی کردن قبل از هر چیز باید با برنامه روشن برای دهقانان و شبانکاران به انجام می‌رسید.

به سیاست رضاشاه در مورد شبانکاران اشاره کردم. این سیاست به دامداری کشور ضربات مهلکی زد و مهم‌تر از آن خود دامداران را به فلاکت کشانید. در رابطه با کشاورزان رضاشاه ملاکان را - مثل دیگران از قدرت بیرون راند اما اساس مالکیت اربابی را حفظ کرد و با تصرف زمینهای مرغوب، خود به بزرگترین ارباب و مالک کشور تبدیل شد، بهمین جهت او هر نوع طرح اصلاحات ارضی را ممنوع کرد. به گفته جان فوران فعالیت کشاورزی در دو سطح دوره قاجار ماند، در حالیکه با رشد اقتصاد پولی دهقان مقروض شد و بار تورم شهر و تأمین غذای ارزان بر دوش افتاد.<sup>۳۷</sup>

در بخش صنعت تحولات جدی‌تری آغاز شد. اما آمار به تنهایی گویای واقعیت نیست. به گفته خردمندی برای تحلیل آمارها بیشتر نیاز به دید فلسفی است تا تکنیکی. رضاشاه طرح صنعتی شدن کشور را درست در جهت عکس «برقراری موازنه ملی در ترازوی دنیا» به اجرا در آورده نطفه عدم توازن اقتصاد ملی با اقتصاد جهانی و حاشیه‌ای شدن اقتصاد ایران در دوره حکومت او بسته شد.

پول نفت که به اقتصاد ایران سرازیر شد در جهت ایجاد صنعتی به کار رفت که «منافع ملی» در آن مشروط به منافع استعمار بود. داستان رسوای راه آهن به اندازه کافی گویاست. راه آهن مناطق استراتژیک مورد نظر انگلیس را بهم وصل میکرد، اما از هیچ شهر

مهم ایران عبور نمی‌کرد و هیچ یک از نیازهای ارتباطی بازرگانی خارجی با همسایگان و یا در داخل کشور با یکدیگر را برآورده نمی‌کرد. فوران پیامدهای ناگوار این طرح پرهزینه و فاقد هدفهای اقتصادی را که مقصود از آن «ایجاد امنیت داخلی در جنوب» یعنی محل استقرار نیروهای انگلیس و پلیس SRP انگلیس و آسان‌تر کردن «امکان بسیج و اعزام نیرو» بود چنان مغرب میدانند که نه تنها در همان زمان سطح زندگی عمومی را پائین آورد، بلکه به ایجاد یک اقتصاد توری بلند مدت بعد از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ انجامید.<sup>۶۸</sup>

رضاشاه ماجرای نفت را نیز بهمین ترتیب فیصله داد. انقلاب مشروطه علیه «امتیازها» آغاز شد و در آخرین مرحله با طغیان ملی علیه قرارداد ۱۹۱۹ وسیله اتحاد ارتجاع داخلی و استعمار علیه انقلاب را فراهم کرد. رضاشاه قرارداد مورد نظر انگلیس را در ۱۳۲۲ به مدت ۲۲ سال دیگر تمدید کرد و ملهت پایان قرارداد از ۱۹۶۱ به پایان قرن یعنی ۱۹۹۳ تغییر یافت. به این ترتیب رضاشاه مهمترین منبع درآمد ملت را که در زمان او و پسرش بتدریج به منبع اصلی درآمد کشور تبدیل شد به گرو گذاشت تا «دولت مقتدر» او کله پا نشود.

در این چارچوب بود که راه و کارخانه و مؤسسه اجتماعی ساخته شد. اما رضاشاه همانقدر که به «ساختمان سازی» علاقه‌مند بود از سازمان یافتن آدم‌ها» نفرت داشت و امروز هر عقل متعارفی میدانند که پایه اصلی پیشرفت اقتصادی نیروی انسانی است. کارگرانی که «ساختمان»های دوره رضاشاه را می‌ساختند روزانه ۱۶-۱۰ ساعت بدون ایمنی و بدون هر گونه حقی با مزد روزانه ۲-۱/۵ ریال (۸-اسنت) کار میکردند در حالی که در همان زمان کارگر انگلیس انگلیسی ۶۳ پنیس و کارگر هندی ۲۳ پنیس روزانه دستمزد داشت.

این تازه مزد کارگران صنعتی در بخش‌های پیشرفته و کارخانه‌ای بود که اقلیت کارگران (حدود ۴۵ هزار از ۲۶۰-۱۷۰ هزار) را تشکیل می‌دادند. زنان، کودکان - که به وفور از آنها بهره‌برداری میشد - و کارگران غیر ماهر از اینهم کمتر دریافت میکردند. در میان این کارگران غیر ماهر ۶۰ هزار «عمله» بود که راه‌ها و ساختمانهایی را ساختند که میگویند «به دست»! رضاشاه ساخته شد. آن اتحادهای کارگری که قبلاً به آنها اشاره رفت تنها ابزار این کارگران در دفاع از حقوق خود بود. این اتحادیه‌ها توسط رضاشاه بیرحمانه سرکوب شد و فعالین آنها به زندان افتادند، زیر شکنجه مردند یا متواری شدند.<sup>۶۹</sup>

طرفداران رضاشاه میتوانست لیست بلند بالایی از کارخانه‌ها، طول راه‌های ارتباطی، تعداد مدارس و دانشگاهها تاتر و سینما و... در مقابل ما بگذارند بی آنکه از چارچوب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که توسعه در دل آنها صورت میگرفت سخنی به میان آورند و به نتایج فاجعه‌بار پی‌ریزی یک دستگاه دولت نظامی - پلیسی، جامعه محروم از ساختار مدنی و اقتصاد وابسته برای نسل‌های آینده اشاره کنند. این به آن میماند که مردی را به خاطر تجاوز به دخترش محاکمه کنند و او مدعی شود این دختر وقتی به دنیا آمد کودک ناتوانی بود که نمیتوانست روی پاهایش بایستد. این من بودم که او را به زنی برومند تبدیل کرده‌ام! لازم است هر آدم عاقلی به او یادآوری کند که این دختر بی تو و با تو بهر حال بزرگ میشد. اما تو بدترین شرایط رشد را برایش فراهم آوری و سلامت روح و روانش را از او گرفتی و به راستی چه بلایی دو شاه پهلوی بر سر مردم ایران آوردند که ملت ایران در آستانه انقلاب ایران به چنان پریشانی و از خود بیگانگی و گیجی گرفتار آمد که از چاله به چاه افتاد و انقلاب عظیم خود را به دست روحانیت داد که آن را به مسلخ بکشاند؟

تجزیه و تحلیل یک تاریخ براساس آمار کمی ابلهانه است. راستی اگر محمدعلی شاه موفق به سرکوب انقلاب شده بود و یا احمد شاه از سلطنت خلع نمیشد و بلندگوهای که زیر دهان شاهان پهلوی بود در دست یک شاه قاجار باقی میماند چه لاف‌ها که او در رابطه با پدران کبیرش نمی‌زد... از گسترش عظیم بازرگانی خارجی، از گشودن درها به سوی اروپا، از اعزام اولین محصلین به خارج، از ایجاد اولین دانشگاه، از ایجاد اولین کارخانه‌ها و صنایع از ایجاد اولین روزنامه رسمی، از ایجاد پست منظم، از ایجاد ۹۰۰۰ مایل خطوط تلگراف... و چنان‌که از عدل مظفر، و این لیست را میتوان بسیار بیشتر از لیست «خدمات» شاهان پهلوی دراز کرد!! اما چه کسی این ادعا را نشنیده که رضاشاه دست روحانیت را از دامان مردم کوتاه کرد. این تحریف واقعیت است. واقعیت این است که هر دو شاه پهلوی مطلقاً فردی حکومت کردند هیچکس را به حکومت راه ندادند، از جمله روحانیت را. آنها تلاش کردند روحانیت را به «حوزه» عقب برانند. در تاریخ ایران رقابت بین نهاد سلطنت و نهاد روحانیت ریشه‌دار بود. شاهان قبلی هم به اقدامات مشابه دست زده بودند؛ هم در صفویه،

هم در افشاریه و هم در قاجاریه. اما سلطنت و نیز ملاکین و بورژوازی به مذهب نیاز دارند. هر دو شاه پهلوی هم با آنکه همه نهادهای جامعه مدنی را دولتی کردند. به معامله با روحانیت رضا دادند و در دوره حکومت آنها همانطور که آیت‌الله بروجردی از آنها خواسته بود در ازای همکاری روحانیت با سلطنت به پنهان جلوگیری از خطر بلشویسم استقلال روحانیت به رسمیت شناخته شد و آنها آن کرسی را که در ساختار دولت از دست دادند به میان مردم منتقل کردند و وقتی مردم علیه سلطنت برخاستند در جامعه مدنی هیچ تکیه گاهی چیز آن نیافتند و روحانیت فرصت را برای تصفیه حساب با رقیب و کامجویی از موقعیت مناسب شمرد مردم با چنگ انداختن به دامن آنها به فخر مغاک جهنم فرو افتادند. اگر در انقلاب مشروطه دموکراسی پیروز میشد بی‌شک بهتر از ارتجاع متجدد از پس روحانیت برمی‌آمد. زیرا نزد آن ریشی به گرو نداشت و مجبور به معامله با آن نبود. اساساً بین آنها فصل مشترک واقعی وجود نداشت و در جریان انقلاب مشروطه بین مردم و بخشی از روحانیت فقط یک ائتلاف منفی بوجود آمد. نمونه روشن آن ائتلاف، نهاد مخالفت با استعمار بود. مشروطه در اساس برخلاف روحانیت ضد خارجی نبود و ائتلاف موقت با روحانیت علیه امتیاز به بیگانگان در جهت گسترش پایه‌های جنبش برکار آمد، اما نیروهای پیشرو مشروطه خواه هیچ فرصتی را برای تضعیف ارکان قدرت روحانیت از دست ندادند. متأسفانه رابطه نیروی موقتی مشروطه با ارتجاع متجدد چنین نبود. فراموش نباید کرد که فقط بورژوا ملاکین و مقامات انگلیس نبودند که راه رضاشاه را به قدرت گشودند. بخش‌هایی از نیروهای دمکرات و سوسیالیست چون فرخی یزدی، سلیمان میرزا اسکندری و حتی بخشی از فعالین اتحادیه‌های کارگری و «فرقه کمونیست» به او خوش بین بودند. «تجددخواهی» فصل مشترک آنها بود.

گفتن اینکه آنها فریب خوردند حق مطلب را ادا نمی‌کند. کار روشنگران و مبارزان سیاسی مردمی این نیست که فقط آن خطری را که همه می‌شناسند تعقیب کنند. این مسئولیت آنهاست که عوامل خطر در حال تکوین را نیز بشناسند و مانع رشد آن گردند. خاک ایران مستعد استبداد است و دو نیروی مذهب و سلطنت با همکاری قدرت خارجی به سرعت نهال استبداد را در آن به درخت تنومندی تبدیل می‌کنند. این سه علیرغم واگرایی‌های دوره‌ای که تا سرحد جنگ تن به تن هم میرسد در مواقع لزوم دو به دو یا هر سه با هم، همدستان میشوند تا از پیشروی دمکراسی جلوگیری کند. تاریخ ما مکرراً شاهد آن بوده است که چگونه سلطنت و روحانیت در فواصل جنگ قدرت با یکدیگر در مقابل مردم با هم متحد شده‌اند. در جنبش ملی شدن نفت شاهد ائتلاف هر سه با هم برای در هم شکستن جنبش بودیم. در انقلاب ایران شاهد هم سویی آمریکا و روحانیت در مقابل پیشروی انقلاب بودیم، و اکنون ورقی دیگر از این رابطه پر پیچ و خم در مقابل چشم است. حتی امروز که آمریکا و بقایای سلطنت در اندیشه براندازی روحانیت از قدرت هستند آقای شجاع‌الدین شفا نظریه‌پرداز عمده ناسیونالیسم قومی و عقب مانده سلطنتی که وظیفه برانگیختن تنفر نژادی نسبت به اعراب و تحقیر مسلمانان را هم برعهده دارد. شروط سازش آینده با روحانیت را در کتابش ارائه داده است.<sup>۷۰</sup>

نزدیک یک قرن و نیم حکومت قاجار آنها در عصری که جهان دگرگون میشد چگونه ایران را به ویرانی کشید.

ارزیابی تاریخ نیاز به تحلیل کیفی دارد، و هر تحلیل واقعی باید بر اساس اطلاعات صحیح از وضعیت واقعی مهم‌ترین عنصر سازنده تاریخ یعنی انسانها استوار باشد. درست همین عنصر از قرائت شاهنشاهی تاریخ ما مفقود است. پهلوی‌ها شاهان واقعی و غیرواقعی را از گور هزاران ساله بلند کردند و به روایت خود برای آنها تاریخ ساختند و در مدرسه‌ها و دانشگاهها (همان‌ها که آمارشان داده میشود) به خورد نسل‌های پی‌درپی دادند، اما تاریخ همین عصر معاصر را از آنها مخفی کردند. مردم ما تازه بعد از سقوط آنها نام دهقان‌ها خیابانی‌ها و فاطمی‌ها را می‌شنوند و زنان ما تازه قره‌العین‌ها، زینب پاشاها، بی‌بی خانم‌ها، تاج السلطنه‌ها، آغا بیگم‌ها را کشف می‌کنند و در می‌یابند پهلوی‌ها زن را آزاد نکردند، جنبش پریشانی را زنده بگور کردند. تازه این‌ها نام‌های نجیبگان است، راستی مردمی که این نجیبگان از میان آنها برخاستند در چه وضعی بودند؟

گویا اینهمه بی‌خبری و عوارض فاجعه‌بار آن کافی نیست، حالا طرفداران پهلوی از مردم میخواهند که از کشف آنچه بر تاریخ معاصرشان گذشت دست بردارند و بر تاریخ و تجربه آن پرده فراموشی بکشند.

ملت ما که همه چیزش را شاهان و آخوندها به غارت بردند، تجارب تاریخی اش بزرگترین گنجی است که دارد، بویژه تاریخ یک قرن اخیر و در صدر آن تاریخ انقلاب مشروطه، انقلاب مشروطه تمدن ساز بود و با شکست آن مدنیت در کشور ما به کج راهه رفت. خاندان پهلوی این کجروی را هدایت کردند و مردم را به جهنم رژیم اسلامی هدایت کردند.

### گفتار آخر

انقلاب مشروطه بورژوازی بود اما مال بورژوازی نبود. بورژوازی حتی رهبری آن را در دست نداشت، بورژوازی با فشار از پایین که به شیوه‌ای رادیکال سازمان داده میشد به جلو پرتاب میشد و از همان اوان از نفس افتاده بود.

مبارزه طبقاتی در این انقلاب از مسیر پیچیده ولی آشنا - روند ملت سازی - جلو میرفت. مردم با اثبات حقانیت خود در برابر استبداد و استعمار خود را به عنوان ملت سازمان دادند و در چارچوب ملت مبارزات طبقاتی، جنسی، صنفی شکوفا شد.

در آخرین سنگرهای دفاع از دستاوردهای انقلاب مشروطه ایده‌های انقلاب مبنی بر تمرکز دموکراتیک در چارچوب حکومت ملی و گسترش جامعه مدنی باز هم تعمیق یافت و به وحدت دموکراتیک بر مبنای توزیع قدرت و ایجاد ملت مدنی فرار روئید. نطفه دفاع از حقوق ملی ایالات غیر فارس در همین چارچوب بسته شد.

شکست انقلاب منجر به برآمد قدرتی گردید که از طریق انحطاط اهداف و ایده‌های انقلاب به بازسازی استبداد پرداخت و راه بازگشت استعمار را گشود. تلاش برای ساختن ماشین پلیسی - نظامی مدرن بجای دولت دموکراتیک و ملت قومی به جای ملت مدنی محصول این شکست و انحطاط بود.

اگر چه با شکست انقلاب مشروطیت و در هم شکسته شدن تلاش‌ها برای شکل‌گیری حاکمیت مردم توسط کودتای ۱۲۹۹ روند شکل‌گیری ملت مدنی متوقف شد، اما تلاش نیروی غالب برای ایجاد «ملت قومی واحد» نیز بجائی نرسید و سیاست پهلوی‌ها علیرغم ایجاد یک نیروی نظامی چشمگیر تحت اداره یک قشر دردانه صاحب امتیاز برای سرکوب هر نوع تمرد در برابر سیاست و ایدئولوژی مبنی بر ناسیونالیسم قومی و علیرغم ایجاد وسیع‌ترین دستگاه پروکراسی، آموزشی و تبلیغی برای انحلال اجباری همه تفاوت‌های ملی، فرهنگی و زمانی در یک هویت شاه فرموده که در مساعدترین شرایط اقتصادی، سیاسی و ژئوپولیتیکی هم به اجرا در آمد نه تنها نتوانست، نظر شاهان پهلوی مبنی بر ایجاد یک ملت قوی واحد را تأمین کند برعکس پدیده جدید مسأله ملی را در ایران بوجود آورد. پدیده‌ای که

با پیشرفت صنعت و شکل‌گیری دولت مدرن ملی به هر حال بوجود می‌آمد، اما بنیانگذاری و تکامل نظامی خودکامه و مبنی بر ناسیونالیسم قومی با نظامی، فرصت‌ها برای حل دموکراتیک آن را می‌سوزاند و از این رو هر بار که دولت مرکزی ضعیف شده است دو جنبش دوش به دوش هم در برابر دیکتاتوری سر برآورده‌اند! جنبش احیاء حاکمیت ملی براساس دموکراسی در سراسر ایران و جنبش ملیت‌های سرکوب شده برای احقاق حقوق خود.

هم انقلاب و هم ضد انقلاب مشروطه میراث خود را در ساختارهای اجتماعی کشور ما به جای گذاشته‌اند و بنای حقوقی، اجتماعی و فکری کشور ما از هر دو تأثیر پذیرفته است. اولی بازار تمدن سازی در کشور ماست و دومی عامل بیماری، اولی دفاع از حق جمهور مردم در برابر استبداد داخلی و زور خارجی، حقوق طبیعی شهروندان و حقوق ملی مردم غیرفارس را به اندیشه‌ای نازدودنی در افکار عمومی تبدیل کرده است که در هر فرصتی به حرکت تبدیل میشود، دومی ساختارهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی فاجعه‌باری ایجاد کرده است که مرتباً به ابزار دست انواع ارتجاع تبدیل میشود. اولی پایه وحدت ملی و مدنی ایرانیان را به وجود آورده است، دومی زخم‌های عمیقی از خود بجا گذارده است. هنوز در کشور ما نام خیابانی متحد کننده است و یاد رضاشاه تفرقه افکن،

همه مسأله این است که آیا مردم ما میتوانند انقلاب مشروطه کنند و دستگاه‌های ستم و استبداد و زخم‌های متعدد را که میراث ضد انقلاب مشروطه است به کمک آن برویند؟

\* بخش نخست این نوشته در شماره‌ی ۱۷۰ راه کارگر انتشار یافته است.

### پانویس‌ها:

- ۴۱- آبراهیمان، م. ۱، ص ۵-۱۵۴.
- ۴۲- باقر مؤمنی، م. ۳۱، ص ۴۶۶.
- ۴۳- همانجا، ص ۵-۴۷۴.
- ۴۴- جان فوران - منبع ۱۷، ص ۰-۳۴۷.
- ۴۵- همان ص ۳۷۴.
- ۴۶- از اعلامیه مجاهدین رشت آدمیت منبع ۱۱ ص ۱-۳.
- ۴۷- جان فوران، منبع ص ۳۶۴-۳۴۵.
- ۴۸- همان ص ص ۳۶۴ و ۳۵۱.
- ۴۹- همان ص ۳۵۵-۳۵۴.
- ۵۰- شفا.

### منتشر شد

## ما هم در این خانه حقی داریم

### خاطرات نجمی‌علوی

در جامعه‌ی استبدادی، مردسالار و پدرسالار ایران پس از گذشت حدود صد سال از انقلاب مشروطیت هنوز در رابطه با زن و برخورد با حقوق او شاهد صحنه‌های تراژیک در سرزمین مان هستیم. ۶۰ سال پیش جزو زانی بودم که برای دستیابی به این حقوق به صحنه‌های مبارزه آمدم. اینک می‌خواهم خاطراتم را از این زندگی به نسل امروز و آینده منتقل کنم.

(از متن کتاب)

انتشارات انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران - برلین  
E-mail: hahmadi@berlin-Sireo.net  
www.Iranian-I-o-history.com